

سال ۱۴۳۸ - جلسه ۱۱ - تجلی خداوند متعال در

اولیاء خودش

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«وَلَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنِبُهُ لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ

النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ

السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ»

اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتیم از گناه اجتناب

می‌کردیم، و این نه به این جهت است که تو بر کار من

نظارت نداری و اطلاعی بر اعمال و رفتار من نداری،

نظارت و اطلاعت خیلی کم است و در مرتبه‌ای

نیست که مرا نسبت به انجام گناه بازدارد! نه این‌طور

نیست، بل به این جهت است که تو نه تنها بهترین

ناظر و بالاترین مرتبه از اطلاع را به علم حضوری و به علم علی داری. اطلاع تو اطلاع علی است و علم تو بر رفتار و در اعمال ما علم حضوری است نه علم حصولی، که عالم اطلاعی بر معلوم ندارد مگر بعد از توسط وسائط و وسائل، بلکه به این جهت است که تو بهترین ساتر و پوشاننده عیوب ما هستی. وقتی می بینم تو ستر می کنی و می پوشانی این به من جرئت می دهد به اینکه مرتکب خطا بشوم و اشتباه از من سر بزند.

و به این جهت است که تو **أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ** هستی؛ در مقام حسابرسی اعمال و رفتار بندگان، تو بهترین حکومت کننده و قاضی و حسابرس هستی و هر عملی را در جای خودش قرار می دهی، نه بالا و نه پایین.

صفت سوم، تو **أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ** هستی؛ تو علاوه بر اینکه ساتر هستی، تو علاوه بر اینکه بهترین حسابرس هستی و من در مقام حسابرسی هیچ نگرانی ندارم؛ چون می دانم سروکارم با توست، قاضی بیاید پرونده را این طرف یا آن طرف کند و یک

فایل را از آن بردارد و دوتا فایل به آن اضافه کند! نه، می‌بینیم اینها در تو نیست. تو همان حکومت و همان حسابی را که زینده توست و لایق توست، تو همان را برای من مقرر می‌کنی. حالا اضافه بر این تو **أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ** هم هستی؛ یعنی در مقام کرامت و در مقام بزرگواری که نسبت به بندگان داری اصلاً یک مرتبه‌ای داری که **مَالًا يَتَصَوَّرُ** است و به تصور نمی‌آید.

ما گاهی اوقات آثار این کرامت خدا را در اولیاء می‌بینیم، واقعاً وقتی که آدم می‌خواهد خدا را ببیند نگاه به اولیاء بکند ببیند آنها چطور در مسائل و ریزه‌کاری‌ها، دقّت‌ها، در ارتباط با افراد، نکته‌سنجی‌ها اینها چطور کرامت دارند، چطور بزرگواری دارند، و آدم می‌نشیند همین‌طور مات و مبهوت در کار اینها می‌ماند. چرا می‌ماند؟ چون ما خیلی فاصله داریم، خیلی ما با رفتار بزرگان و اولیاء فاصله داریم لذا در کارشان می‌مانیم. با فکرمان نمی‌خورد، با منطقمان نمی‌خورد، با معادلاتمان جور در نمی‌آید.

ولی این بزرگان و اولیاء اینها تجلی خدا هستند
دیگر، تجلی ظهور اسماء خدا هستند بدون خلط و
امتزاج با آلودگی‌های عالم کثرت و با مناسبت‌ها و با
دادوستدهای عالم کثرت. همانی که هست همان
می‌آید در نفس‌شان و همان از زبانشان خارج
می‌شود، از قلم‌شان خارج می‌شود، از دیدگانشان
خارج می‌شود. ما نه، ما وقتی که آن جنبه علمی
پروردگار می‌خواهد در ما ظهور کند تا بخواهد
خروجی پیدا کند چه بر سرش آمده است! یک چیز
دیگر گفته، یک چیز دیگر دارد درمی‌آید!

مثل آبی که از یک چشمه درمی‌آید شما اول
چشمه آب را نگاه می‌کنید می‌گویید به به! عجب آبی
است، عجب آب زلالی هست، عکس انسان در آب
این چشمه پیدا است. چقدر زلال، این سنگ ریزه‌های
زیر آب را آدم می‌تواند یکی یکی بشمارد. بعد
یک دفعه می‌بینید یک کیلومتر آن طرف‌تر همین آبی
که می‌آید یک چیز دیگر است! حالا این در وسط راه
به چه مسائلی برخورد کرده، به چه چیزهایی گرفتار
شده که اصلاً آنکه از آن طرف درمی‌آید فقط - فوقش

خیلی احترام بگذاریم - به درد کشاورزی اگر بخورد.
آن هم تازه بعضی ها هم می گویند نه، برای کشاورزی
هم به درد نمی خورد.

این چیست؟ این آب که اول این طوری نبوده
است. آبی که برای اولیاء خداست وقتی از آن چشمه
درمی آید همان طوری است که در اول چشمه بوده
است یک کیلومتر هم باشد باز این یک کیلومتر
همه اش، کیفیتش، خصوصیاتش مثل آن اولی است
لذا خروجی بعد از یک کیلومتر هم همان است.
وقتی نگاه می کنید هر دو یکی است. یا فرض کنید
لوله کشی، در لوله کشی که آب کثیف نمی شود، همان
که هست هست. حالا زنگ نزده باشد و تمیز و سالم
همانی که درمی آید همان خارج می شود. لذا باید از
اولیاء تبعیت کرد؛ چون ناخالصی ندارد،
خروجی شان ناخالصی ندارد. برای ما همه ناخالصی
دارد بی پرو برگرد، شوخی هم نداریم، همه مان. خدا
إن شاء الله برطرف کند، خدا خودش دست ما را
بگیرد. دیگر خودمان خودمان را می شناسیم، سر
خودمان را کلاه نگذاریم! همه مان ناخالصی داریم.

وقتی یک حرف از اولیاء بشنویم، از پیغمبر
بشنویم هی می‌گردیم در ذهن خودمان یک مقدار
رنگش کنیم، یک مقدار قاطی‌اش کنیم، محدودش
کنیم، توسعه‌اش بدهیم. خلاصه دست‌کاریش کنیم.
بعد وقتی که مطلب را نقل می‌کنیم می‌بینیم با آنکه
اولیاء گفتند تفاوت دارد. می‌گوییم آقا چه فرمودند؟
- در زمان مرحوم آقا از این قضایا اتفاق می‌افتاد -
اینکه ایشان آن‌طور فرمودند؛ یعنی برداشت و نظر
من بر این است که ایشان ... گفتیم بابا تو نمی‌خواهد
نظرت را بگویی، عین عبارت آقا را بگو. این‌طور من
خیال می‌کنم و برداشتم این است که ایشان
منظورشان این بود! این نمی‌خورد به حرف آقا -
بالاخره ما بابایمان را که می‌شناسیم، حداقل این قدر
هم می‌شناسیم. این قدر هم خنگ نبودیم که نفهمیم.
در حد استعداد معمولی هم کافی است برای اینکه
انسان سر در بیاورد که چه خبر است، لازم نیست که
حتماً استعداد بوعلی و اینها را داشته باشد. همین
یک مقداری که دو کلمه را بفهمد کافی است - دیدیم
این حرف، حرف پدرمان نیست. بعد که می‌رفتیم

سر در می آوردیم می دیدیم اصلاً ربطی ندارد، آن
اصلاً یک چیز دیگه‌ای گفته است.

گاهی اوقات از خودشان می پرسیدیم، ایشان این
را نگفته است. بعد خود مرحوم آقا می فرمودند: آقا
سید محسن من در مشهد یک چیز می گویم، در قم
صدوهشتاد درجه مقابلش مطرح می شود؛ یعنی این
به آن می گوید، این به آن می گوید، آن بالا می کند و
آن پایین می کند، آن چپ و راست اضافه می کند و
کم می کند و از آن می زند، یک چیز دیگری اصلاً در
جای دیگر و به نحو دیگری مسائل مطرح می شود.
آن وقت آدم می تواند به کسی اعتماد کند؟ آیا
می تواند؟

اینجاست که اصلاً یک مبنای اصولی از نظر فنی
در اینجا مطرح می شود که بسیاری از بزرگان، از
جمله مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه -
قائل بودند که در مسائل اعتقادی خبر واحد حجت
نیست. مسئله اعتقادی و اعتقادیات و اصول، اینها
مبانی تکالیف و مبادی تکلیف و حکم هستند. حالا
یک شخصی آمده یک خبری از امام ... یک وقتی

شما از شخص امام یک مطلبی را می شنوید، بله! از خود امام دارید می شنوید؛ دیگر نیاز نیست به اینکه امام یک قضیه را تکرار کند. یک دفعه هم بگوید کافی است، مسئله تمام است.

یک وقتی شما از زراره می شنوید - بهترین [صحابی] زراره است - اما بالاخره بشر است؛ حالا این بشر گوش دارد - گوشش پرده صماخ دارد و چکشی و استخوان، هزار تا پیچ - به خاطر این حرف می رود در گوش و چطوری درک می کند، بعد این را می آید منتقل می کند و هزار تا پیچ می خورد. آن وقت چطور در مسئله به این مهمی که اعتقاد انسان بر این پایه می خواهد پی ریزی بشود و براساس اعتقاد تکلیف مترتب بشود. چطور به یک خبر واحدی انسان می تواند تمسک کند و آن را ملاک قرار بدهد؟ ما خودمان این مطلب را تجربه کرده ایم، صحت این مسئله را خود ما تجربه کرده ایم که به خبر واحد نمی شود وثوق کرد و به او اعتماد کرد! در موارد عدیده و در مسائل مختلفه ما این را تجربه کرده ایم! احکام، حالا اشکالی ندارد البته با ضم و ضمائی

می‌شود؛ اگر خبر دارای وثاقتی باشد انسان می‌تواند تمسک کند، ولی مسائل اعتقادی و مسائل مبنایی و مسائل اصولی اِدا اِدا، این قابل برای تمسک نیست. به همین جهت است که انسان باید رفتار اولیاء را اُسوه قرار بدهد. چرا؟ چون رفتار اولیاء با حوادث و با پدیده‌های مادّی و عالم شهوانی و عالم هواها و امیال نفسانی با آنها ممزوج نمی‌شود، خلط نمی‌شود، قاطی نمی‌شود. همانی که هست همان مطرح می‌شود، همانی که هست همان گفته می‌شود.

اگر انسان به اولیاء دسترسی ندارد باید بدنبال واسطه‌ای بگردد که در نقل قول از اولیاء، آنها وثوق داشته باشند؛ اولیاء همیشه که در دسترس نیستند مثل الان، الان ولیّ خدا کیست؟ ما نمی‌دانیم. آنکه بود و می‌شناختیم از دنیا رفت، الان هیچ کس. همه‌مان یکی هستیم، همه‌مان کسانی هستیم که بالاخره آن بزرگ را دیدیم و کم و بیش پای صحبتش نشستیم، بالاخره آنهایی که حالا بودند و دیدند. بالاخره می‌دانیم آنها فرق می‌کنند آنها حساب‌شان فرق می‌کند.

اینجا آدم باید بدنبال رفیقی بگردد، بدنبال شخصی

بگردد که اولاً حافظه و ضبطش حافظه خوبی باشد، فراموشی نداشته باشد، سهو و خطا و نسیان در سخنان و کلماتش کمتر، نه اینکه نیست، آن که نیست برای معصوم است. نه، ما همه داریم منتها کمتر - مرجعات روایت و راوی و سندی همین است دیگر - ضبطش کمتر باشد، سهوش کمتر باشد، نسیانش کمتر باشد. دیگر اینکه نسبت به خصوصیات نفسانی و مسائل نفسانی مشکلش کمتر باشد، این خیلی مهم است! باید دنبال یک هم‌چنین فردی گشت که خواست خودش را نیاید قاطی کند. بگویند مرحوم آقا نظرشان این بوده، درحالی‌که نظرشان هم این نبوده است.

بنده شخصاً خودم از مرحوم آقا در زمان حیات‌شان چند مرتبه شنیدم: طلابی که در مشهد هستند و در پیش ما اگر می‌خواهند برای ادامه تحصیل‌شان و برای ادامه مراتب علمی خودشان وقتی می‌بینند جای دیگری برای آنها مناسب‌تر است - قم یا هر جای دیگر - بدون رجوع به من و بدون اجازه از من خودشان بروند. چند مرتبه هم به من

فرمودند. اشهدالله که این مطلب به من گفتند. بعدها شنیدیم - البته بعد از فوت مرحوم آقا - که ایشان گفته‌اند که طلبه‌هایی که می‌خواهند بروند باید بیایند پیش من و من صلاح بدانم کجا برایشان خوب است. آقا این حرفی بود که به من چند دفعه زدند. این چطور می‌شود؟ توجه می‌کنید؟

این یکی از موارد، حالا دیگر توضیح بیشتری نمی‌دهم. این یکی که بر خلاف صراحتی که ایشان فرمودند. این چیزی است که اگر ایشان هم نمی‌گفتند خود ما هم از ایشان یک هم‌چنین مسئله‌ای را توقع داشتیم. بالاخره ما بچه‌شان هستیم، می‌دانیم که در این‌گونه مسائل مزاج‌شان چیست و انسان می‌توانست بدست بیاورد.

بعد از زمان مرحوم آقا دیدیم قضیه [فرق کرد]. حالا چه کسانی آمدند و یک هم‌چنین مسائلی را مطرح کردند دیگر ما نمی‌دانیم! بالاخره این طرف آن طرف افراد زیاد هستند، دواعی مختلف. نظر ایشان بر این بوده است که طلاب نباید به جایی بروند و باید بیایند و اجازه بگیرند و شاید رفتن به

بعضی جاها به صلاح نباشد! و بر همین اساس هم
بالاخره بعضی مسائل پیگیری و پی‌ریزی می‌شد. ما
می‌دیدیم این حرف غلط است، غلط است. بعد
مسائل و مطالب دیگر، به همین مناسبت در همین
زمینه‌ها.

می‌گوییم ما این مسئله را تجربه کردیم. باید دقت
کرد در یک هم‌چنین مسائلی آدم هر چیزی را نباید
بشنود، از هر کسی نباید قبول کند، هر مطلبی را شنید
فوری نباید عکس‌العمل نشان دهد شاید اصلاً اصلی
ندارد، نه اصلی دارد و نه فرعی هیچ چیز. الان هم
همین‌طور است یعنی ما هم یک هم‌چنین مسئله‌ای
را داریم؛ افرادی که می‌آیند از ما یک مطلبی را نقل
می‌کنند. مثلاً می‌بینیم فلان شخص فرستاده
می‌گوید: آقا شما راجع به این قضیه هم‌چنین حکمی
داده‌اید؟ گفتم: اصلاً امکان دارد من یک هم‌چنین
حکمی داده باشم؟! آقا این‌طور از قول شما نقل
می‌کنند. چطور ممکن است فتوای من این باشد
اصلاً مگر امکان دارد؟ آدم نباید یک قدری دقت
بیشتری بکند؟ قطعاً آن کسی که مطلب را به خلاف

نقل می‌کند إن شاء الله تعمد که ندارد، ولی انسان نسبت به مطالب باید بداند چه عواقبی ممکن است داشته باشد. بسیاری از مسائل هست که بنده به زبان نمی‌آورم؛ یعنی فرض کنید شخصی می‌آید یک حکم و تکلیفی می‌پرسد بنده هیچ چیزی نمی‌گویم و هیچ پاسخی نمی‌دهم.

- آقا در فلان قضیه چه کنیم؟

- اختیار با خودتان است.

- می‌خواهیم نظر شما را بدانیم؟

- اختیار با خودتان است.

- آقا بالاخره ما در اینجا چه کنیم؟

- اختیار با خودتان است. گفتم اگر تا سال دیگر

هم از من پرسید جواب من این است: اختیار با

خودتان است. حالا هی پرس! وقتی یک دفعه

می‌گویم اختیار با خودتان است، اگر به آن اندازه

هوش و ذکاوت و قدرت فهم داری که از این حرف

من بفهمی بفهم. اگر نه، به آن حد نرسیدی پاسخ تو

همین است: اختیار با خودتان است. توجه

می‌کنید؟!

چرا؟ پاسخ این مسئله ممکن است هزار تا عواقب داشته باشد. بگویم بله، یک عواقبی دارد. بگویم نه، یک عواقبی دارد. این طور نیست که یک فقیه هر چه از او سؤال می کنند بلند شود بیاید مسئله را بگوید. نه، این طور نیست قضیه. هر چیزی حساب دارد.

الان این مسئله ای یادم آمد؛ مرحوم آخوند سلطان محمد گنابادی که از بزرگان و عرفای بزرگ، بسیار بسیار عالی مقام و عالی مقدار، ایشان در آنجا (گناباد) بودند و محفلی داشتند، افرادی مراوده داشتند می آمدند استفاده می کردند. طبعاً یک عده هم مخالف بودند از همین افرادی که ضد عرفان و روحانیونی که معمولاً غیر از فتنه و اینها کاری از آنها بر نمی آید. خلاصه بعد از آزار و اذیت های زیاد یک عده به سامرا آمدند که در آن زمان، زمان مرجعیت عامه مرحوم میرزا حسن شیرازی در سامرا بود.

مرحوم میرزا حسن آدم زرنگ و تیزی بود، آدم باهوشی بود. اهل معنا بود و اهل دل بود، یک چیزهایی داشت، یک حال و هوایی داشت، اهل

بصیرت بود. در ارتباط با جامعه و افراد به چیزهای دیگری رجوع می‌کرد. خلاصه برای خودش مسائلی داشت، حال و هوایی داشت، بسیار مرد بزرگی بود. همین‌طور میرزا محمدتقی شیرازی، میرزای کوچک، آن هم بسیار مرد ... مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: مرحوم میرزا محمدتقی بسیار مرد بی‌هوایی بود که به او میرزای کوچک یا میرزای دوم می‌گفتند. مرحوم میرزا محمدتقی در کربلا بود و مرحوم میرزا حسن در سامرا بود.

خلاصه همان افراد (مخالفین عرفان) می‌خواستند یک صدمه‌ای به ایشان (مرحوم گنابادی) برسانند. آمده بودند در سامرا که بروند جواز امحاء مرحوم سلطان محمد را از ایشان (مرحوم میرزا حسن) بگیرند. آمدند پشت در و به خادم گفتند که ما عده‌ای هستیم از گناباد و آمدیم می‌خواهیم خدمت ایشان برسیم. ایشان گفتند الان که نمی‌توانند. گفتند که پس این نامه ما را ببرید و به ایشان بدهید. آن خادم نامه را آورد پیش مرحوم میرزا حسن. ایشان نامه را نگاه کرد و در پاکت

گذاشت و در زیر تشک قرار داد و رفت به کارهایش مشغول شد. پنج دقیقه، یک ربع، نیم ساعت گذشت، یک ساعت همین طور گذشت و آنها معطل. گفتند آقا یک نامه مگر چقدر وقت لازم دارد پس چرا پاسخی نمی‌دهند؟ آن خادم آمد به ایشان گفت آقایان می‌گویند این نامه را چرا پاسخی نمی‌دهید؟ ایشان گفتند: بگویید این نامه پاسخ ندارد. - همان اختیار با خودتان ما حالا به این صورت! - این نامه پاسخ ندارد.

ایشان در اینجا چه بگویند؟ بگویند من قبول نمی‌کنم فلان است. یک عده بلند می‌شوند. بیاید - خدای نکرده نعوذبالله نعوذبالله - فتوا بدهد جواب بدهد. مگر در مشروطه نکردند؟ فتوای قتل شیخ فضل‌الله نوری را چه کسی صادر کرد؟ آنهایی که اهل اطلاع هستند می‌دانند چه کسانی صادر کردند. آیا درست بود؟ کسی می‌آید فتوای قتل شیخ فضل‌الله نوری را بیاید و بگوید؟

خدا رحمت کند یک رفیقی داشتیم از دوستان سابق مرحوم آقا، آقای خطاط همدانی مرحوم آقای

همایونی - که بعضی از رفقا بایستی ایشان را دیده باشند در همان زمان سابق - خطاط بود. ایشان از دوستان مرحوم آقا بود و مرد بسیار خوبی هم بود، در راه و روش خودش مستقیم بود. ایشان این قضیه را برای مرحوم آقا تعریف می کرد که: مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - یک دفعه فرموده بودند که یکی از آقایان و اسم هم برده بودند. - آن شخص هم اسم برد منتها من فراموش کرده ام - از روحانیون و از منبری های ظاهراً طهران و از سادات بود. ایشان در هر منبری که می رفت چون خیلی با مشروطه و اینها [مخالف] بود - مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری هم مشروطه بود دیگر، البته بعد برگشت و متنبه و متوجه شد و همین مشروطه خواهها او را از بین بردند - در منبر مرحوم شیخ فضل الله نوری را لعن می کرد، این عادتش بود.

مرحوم آقای انصاری می فرمودند یک شب این در خواب می بیند در صحرای قیامت است و پیامبر ایستاده اند و مردم می آیند آن نامه را به پیغمبر نشان می دهند، حضرت تعیین تکلیف می کنند که تو از

این طرف برو و تو هم از آن طرف برو، این نامه‌های
اعمال را نگاه می‌کنند و مسیر آنها را مشخص
می‌کنند. این آمد کنار پیغمبر ایستاد و نامه هم در
دستش است که مثلاً به جدشان بدهد و حضرت
مسیر را مشخص کنند. یک مرتبه نگاه کرد دید در
کنار پیغمبر یک شخصی ایستاده و بسیار پیغمبر به
دیده احترام و عظمت به او نگاه می‌کنند. نگاه کرد
دید حاج شیخ فضل‌الله نوری است در کنار دست
پیغمبر ایستاده است و پیغمبر خیلی با احترام و با
تکریم با ایشان برخورد می‌کنند و صحبت می‌کنند.
همین که آمد این نامه اعمال را به پیغمبر بدهد
یک دفعه حاج شیخ فضل‌الله نوری رو کرد به پیغمبر
گفت: یا رسول‌الله من از این فرزند شما گلایه و
شکایت دارم. حضرت فرمودند: چیست شکایت
شما؟ گفت: این هر روز در منبر مرا لعن می‌کند،
جزء کسانی که لعنت می‌کنند یکی من هستم، خدا
آن کسانی که مسبب این چیزها شدند من جمله فلانی
خدا همه را لعنت کند. حضرت فرمودند: حال که
این طور است ما او را از فرزندی خود خارج کردیم.

گفت یک دفعه تا این حرف را پیغمبر زدند همین
شخص واعظ و سید از خواب پرید و دیگر بر سرش
زد که بدبخت شدم، دیگر بدبخت دنیا و آخرت،
روزگارش دیگر تباه شد. کارش به گریه و چه غلطی
تابحال کردم. - بدبخت نمی دانسته، معاند نبوده -
بعد بنا بر این می گذارد که هر هفته روز جمعه برای
زیارت حضرت معصومه و مقبره مرحوم حاج شیخ
فضل الله بیاید - که در صحن بزرگ حضرت
معصومه که حوض در وسطش هست، وقتی از در
مدرسه فیضیه وارد می شویم سمت چپ، یکی دو تا
بعد مقبره ایشان است - و زیارت کند و این قدر بیاید
به زیارت ایشان تا ایشان شفاعت کند و دوباره
برگردد. انگار این طور به او الهام شده بود.

خلاصه این شروع به آمدن می کند. آقای مرحوم
انصاری می گفتند چهل مرتبه همین طور روزهای
جمعه می آمد به قم، و سر قبر ایشان و یک ساعتی
می نشست، قرآن می خواند و فاتحه می خواند و
می خواست که شفاعت کند که دوباره قضیه برگردد.
تا اینکه بعد از چهل بار یک شب پیغمبر را خواب

می بیند. دوباره می بیند همان صحنه تکرار شد. مرحوم حاج شیخ فضل الله رو به پیغمبر می کند و می گوید یا رسول الله من دیگر شکایتم را از این فرزند شما برداشتم. این را شما دوباره به فرزندى پذیرید. حضرت فرمودند: بسیار خب شفاعت شما را قبول کردیم و دوباره او را به فرزندى پذیرفتیم. ببینید چقدر حساب است، مسئله خیلی حساب و کتاب دارد. همین طوری پسر پیغمبر شدن که ندارد، حساب و کتاب دارد. هر چیزی بایستی که در جای خودش باشد. حالا همین مشروطه ها چه کاره بودند؟ اینهایی بودند که فتوای قتل را صادر کردند. بعد همین اینها وقتی که از مرحوم میرزا حسن مایوس شدند رفتند فتوای قتل ایشان (مرحوم گنابادی) را از دیگران گرفتند و بعد در آنجا بنده خدا را [از بین بردند]. [نصف شب برای نماز بلند شده بود یک مرتبه دو سه نفر از افرادی که کمین کرده بودند آمده بودند در منزل، نهر آبی از منزل ایشان می رفته و ایشان را با دستمال خفه می کنند و می اندازند در همان نهر. صبح که افراد بلند می شوند

می آیند نگاه می کنند می بینند ایشان افتاده است. بعد یک دفعه در حین غسل متوجه می شوند که آثار خفگی روی گردن ایشان بوده است. آن افراد هم هرکدام به طرز فجیعی از دنیا می روند اصلاً ضرب المثل شده بود، آن چند نفری که به این مسئله اقدام کردند به یک بدبختی افتادند و به امراض عجیبی مبتلا شدند و هرکدامشان از بین رفتند. حالا به این راحتی شما می آید فتوا می گیرید و اولیاء خدا را به این راحتی می کشید؟! این چطوری است قضیه؟

آدم نمی تواند؛ یعنی آدم نمی تواند هر چیزی را بگوید و هر مطلبی را بخواهد بگوید، باید تأمل کند. فقیه باید زرنگ باشد، تیز باشد، هوشش زیاد باشد. حالا اگر اتصالی هم به آنجاها نداشته باشد حداقل از نظر ظاهری نباید هر چیزی را بگوید، نباید هر چیزی را مطرح کند، هزار تا مفسده پشت یک بله یا نه درمی آید.

همین چند روز پیش بود یک شخصی از طهران تماس گرفته بود راجع به فلان قضیه. سؤال می کنند

الان هم از بنده سؤال می‌کنند - حالا می‌گویم - آقا راجع به مسئله حج آیا امسال برویم یا نرویم؟ مخصوصاً مخدرات، نظر شما چیست؟ بنده می‌گویم هیچ نظری ندارم. الان هم دارم می‌گویم کسی هم دیگر سؤال نکند. بنده راجع به این مسئله نظری ندارم و هر کسی تکلیف خودش را خودش می‌داند.

نظایر این مطالب و قضایا خیلی زیاد است. ما یک مقدار کمی از آن را از پدرمان یاد گرفتیم، یک مقدارش را. حالا آنها در چه مرتبه‌ای بودند ما کجا و آنها کجا. ولی بالاخره در آن اوضاع و احوالی که می‌دیدیم یک مقدارش را، که هر چیزی را نباید گفت. توجه می‌کنید؟! به هر جایی نباید قدم گذاشت و در هر قضیه انسان نباید خودش را وارد کند و نخود وسط آتش کند، بنشیند کنار؛ **أُسْتُرْ ذَهَبِك** و **ذَهَابِك** و **مَذَهَبِك**^۱

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول:

در بیان این سه کم جنبان لبث ** از ذهاب و

یک وقتی ما یک مقداری مسائل را روشن تر و صریح تر و بی پیرایه تر می گفتیم که عواقبش را هم متحمل شدیم. دیگر گفتیم یک مقدار آرام تر و سنگین تر و یک مقدار با احتیاط تر باشیم - درست است آقای اشکوری شما این روش و مرام را می پسندید؟ - مسئله ای هم فرقی نمی کند، تفاوتی هم ندارد. گفت برای کسی دل بسوزان که این قدر هم برای تو دل بسوزاند. وقتی آدم بیاید ببیند بعضی ها در این عوالم نیستند و بعد بارشان را هم باید انسان متحمل شود، چه داعی هست که انسان بیاید نسبت به آن چیزهایی که نه، مورد تکلیف هم نیست هم چنین بخواهد خودش را کاسه داغ تر از آتش بکند و دخالت بدهد، دلیلی ندارد.

بس است یا بگوییم؟ من که از اول که آمدیم اینجا راستش بنای بر صحبت نداشتم. چون جایی بودیم و مجلسی بود و طول کشید. بعد هم که آمدیم اینجا دیگر انرژی مان تخلیه تخلیه بود، می خواستم

از ذهب و ز مذهب

در همان بالا دیگر استراحت کنم. بعد گفتیم حالا
بیاییم و برویم پیش رفقا اگر صحبت نمی‌کنیم اقلأً
می‌نشینیم همدیگر را نگاه می‌کنیم و چیزهای عادی.
گفتم بریم ببینیم چه کار می‌کنیم، دیگر آمدیم
نشستیم و خودش یک صحبت‌هایی پیش آمد.

إن شاء الله تتمه مطالب و صحبت‌ها اگر خدا

خواست به توفیق او برای شب‌های دیگر.

اللهم صل على محمد و آل محمد